

تمایز اثباتی - هنجاری در علم اقتصاد و تقدم تاریخی آن بر تمایز واقعیت - ارزش

نویسنده: اندرو ام یونگرت*
مترجم: علی نعمتی**

تاریخ تأیید: ۱۳۸۶/۷/۵

تاریخ دریافت: ۱۳۸۶/۷/۶

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

چکیده

مقاله‌ای حاضر دفاعی است از ارتباط وثیق علم اقتصاد با اخلاق، و به عبارت دقیق‌تر، بحث‌های اثباتی اقتصاد با عموم بحث‌های هنجاری. برای نیل به این منظور به تفصیل رابطه بحث‌های هنجاری و اثباتی در طول تاریخ از یونان باستان تا زمان لاینل رابینز بررسی شده و با دقت خاصی به تشریح و تبیین نقشه علوم عملی در هندسه علمی ماقبل مدرن و جایگاه اندیشه‌های اقتصادی در آن میان پرداخته می‌شود. پس از آن نیز به‌رغم اینکه رشد روزافزون محتوای فلسفه اخلاق و فشار تخصص‌گرایی باعث انشعاب علم اقتصاد از آن می‌شود، در طی تمام دوران کلاسیک و اوایل دوران نئوکلاسیک مشاهده می‌شود که اقتصاددانان متفقاً به لزوم ملاحظه همزمان بحث‌های اثباتی و هنجاری در علم اقتصاد تصریح دارند.

نکته مورد تأکید نویسنده این است که تصور مبتنی بودن تمایز اثباتی - هنجاری بر بحث تمایز یا

* استاد دانشگاه پردین کالیفرنیا، ایالات متحده امریکا.

** پژوهشگر اقتصاد اسلامی.

Email: nemati@isa.ac.ir

تفکیک واقعیت - ارزش (و قضیه معروف تعخت هیوم) برخلاف آن چیزی است که مطالعه تاریخی به ما نشان می‌دهد (بلکه می‌تواند ما را به بن‌بست نظری برساند). تمایز واقعیت - ارزش اندیشه‌های متأخر در فلسفه علوم اجتماعی است؛ حال آنکه تمایز اثباتی - هنجاری از قدیم‌الایام وجود داشته است بدون آنکه به حذف و طرد دغدغه‌های هنجاری بینجامد.

واژگان کلیدی: اقتصاد و اخلاق، اقتصاد هنجاری، اقتصاد اثباتی، تمایز اثباتی - هنجاری، تمایز واقعیت - ارزش، حکمت عملی، فلسفه اخلاق.

طبقه‌بندی IEL: Z19

مقدمه

یکی از هدف‌های مقاله، بررسی رابطه تاریخی میان اخلاق (Ethics)* و اقتصاد است. رابطه‌ای که ریشه‌های آن را باید در زمان ارسطو جست؛ و حتی تا اواخر قرن نوزدهم برای اقتصاددانان بسیار طبیعی بود که زمینه کاری خود را به همان سبک، مرتبط با اخلاق بدانند. کوشش ما این است که با ترسیم طرح کلی این دوگانگی تاریخی، منطق نهفته در آن را آشکار کرده و کمکی به فهم بهتر بحث‌های جاری اثباتی و هنجاری کنیم.

ارسطو با تمایز میان قوای سه‌گانه عقل، برای نخستین‌بار به تفاوت میان مطالعه‌های اثباتی و هنجاری اشاره کرد: نظریه (علم)، هنر (Art)، و تدبیر (Prudence) (داوری عملی). هر کدام از این سه قوه را می‌توان به کمک موضوع آن‌ها تشخیص داد که به ترتیب عبارت است: حقیقت (یا آنچه هست)، ساختن، و عمل (یا آنچه باید انجام داد). اگرچه هر یک از این سه جنبه عقل انسان، تفاوت کافی برای پرداختن مستقل به آن را دارد، دو مورد نخست (نظریه و هنر) به‌طور کامل با تدبیر در ارتباطند. چرا که تدبیر، به معنای پرداختن به اینکه چه چیزی را باید انجام داد و چه چیزی را نباید، بر استفاده از دو جنبه دیگر عقل تفوق دارد. از دیدگاه ارسطو، برترین گونه (یا شاخه) تدبیر، سیاست است که به اعمال حاکمان و دولتمردان می‌پردازد.

از زمان ارسطو تا اوایل قرن بیستم، رابطه میان تفکر اخلاقی (یا حکمی) و «علوم» (شامل

* شایان ذکر است که واژه اخلاق به‌طور تقریبی در تمام مقاله، ترجمه اصطلاح Ethics است. فقط در موردهایی که قرینه‌ها تصریح داشتند از ترجمه «حکمت عملی» برای این اصطلاح استفاده کردیم. [مترجم].

علوم اجتماعی و اقتصاد)، رابطه‌ای طولی و سلسله‌مراتبی دانسته می‌شود. تدبیر یا حکمت عملی (به‌ویژه سیاست) از دستاوردها و بینش‌های حاصل از علوم فرعی گوناگون برای تحقق بخشیدن به آرمان‌های عالی انسانی بهره می‌جست و از طرف دیگر، نیروی انگیزشی و توجیه‌کننده برای تحقیق‌های متنوعی بود که در آن رشته‌های فرعی صورت می‌گرفت. تدبیر یا حکمت عملی در اصلاح سنتی تعریف بسیار گسترده‌ای داشت و به واسطه ماهیتش فراتر از همه رشته‌های دیگر قرار می‌گرفت. طولی بودن رابطه اقتصاد - حکمت عملی (Ethics)، متضمن نوعی استقلال محدود برای علم اقتصاد است. محدود از این حیث که علم اقتصاد در جایگاه شاخه‌ای از حکمت عملی چنان‌که بخواهد در جهت هدف‌های عالی‌تری که در حکمت عملی موردنظر است، گام بردارد، نیازمند هدایت‌های کلی آن است. و مستقل از این حیث که تخصص‌گرایی، در نقشه سنتی علوم، مقبول و پذیرفته شده است چرا که تخصص‌گرایی به علم اجازه می‌دهد تا با توسعه منطق و روش‌شناسی خاص خود و تمرکز بر بخش ویژه و محدودتری از واقعیت (در اینجا واقعیت اجتماعی؛ به‌طور مثال: پول، تجارت، جرم، سازمان و ...) بینش‌ها و نتیجه‌های دقیق‌تر و مفیدتری را به دست دهد. در نقشه و طرح سنتی علوم چنین استقلالی است که به پیشبرد دانش عملی کمک می‌کند. اما استقلال مطلق که علم اقتصاد جدید برای خود رقم زده است از دیدگاه ما بالعکس باعث عقیم و بی‌ثمر شدن این دانش اجتماعی می‌شود هدف از تجزیه علوم، آن است که در خدمت هدف‌های عالی و غایی قرار گیرند و علم اقتصاد در صورت استقلال مطلق، از تشخیص این هدف‌ها عاجز است (Newman, 1982).

باید به این نکته بسیار مهم توجه داشت که حکمت عملی / تدبیر (Ethics/Prudence) در نظام سنتی، تعریف بسیار گسترده‌ای داشته و به واسطه ماهیتش بالاتر از همه علوم دیگر قرار داشت و به هیچ‌وجه معادل رشته امروزی فلسفه اخلاق (Moral Philosophy)، که به تحلیل گزاره‌ها و نظریه‌های اخلاقی، و نه خود اخلاقیات می‌پردازد، نبوده است. کسی را که از نیروی عقل خود برای رسیدن به یک تصمیم اخلاقی - از آن نوع که بعداً به تفصیل به آن می‌پردازیم - بهره می‌جوید، امروزه اخلاق‌گرا (Moralist) می‌نامند؛ و چنان‌که موفق به اتخاذ تصمیم‌های اخلاقی مقبولی شود، وی را حکیم (Wise) می‌نامند؛ شخص حکیم برای نیل به تصمیم اخلاقی صحیح محتاج احاطه به طیف گسترده‌ای از دانش‌های فرعی

حکمت عملی (همچون اقتصادیات) و افزون بر آن استعداد و ذوق ویژه‌ای برای انجام قضاوت اخلاقی صائب - که از آن در اندیشه کلاسیک به حکمت یاد می‌شود - است. اگرچه برای عمل حکیمانه و مدبرانه - اینکه در زمان و مکان خاص و تحت وضعیت مشخص چه باید کرد - می‌توان استدلال عقلی چید، اما حکمت و یا تدبیر (Prudence) به طور کلی، امری نیست که قابل تدوین و فرمول‌بندی باشد (Dunne, 1998).

حتی برخی مدافعان نخستین ماهیت مستقل پژوهش اقتصادی (Jevons, 1878; Senior, 1938) این رابطه سلسله‌مراتبی و طولی را زیر پرسش نبرده‌اند، هرچند قیاس‌گرایی افراطی ریکاردو و جونز تشخیص این رابطه در لابلائی نظریه‌های آن‌ها را مشکل ساخته است. توجیه آنان برای غفلت و بی‌توجهی به حکمت عملی و اخلاقیات در تحلیل‌های اقتصادی‌شان، نتیجه‌ای طبیعی بود که از تخصص‌گرایی حاصل می‌شود نه اینکه آنان منکر رابطه طولی اقتصاد و حکمت عملی باشند. افزون بر این، دریافت آنان از حکمت عملی (اخلاقیات) به تأثر از حکمت سیاسی ارسطو، بسیار گسترده بود. نکته ظریفی که باید به آن توجه داشت این است که استدلال قدیمی و کلاسیک وجود نوعی تفاوت میان اقتصاد و حکمت عملی (اخلاقیات)، به هیچ‌وجه برگرفته از تمایز واقعیت - ارزش (Value Distinction - Fact) نیست.* در واقع تمایز واقعیت - ارزش که جدایی کامل اقتصاد از اخلاقیات براساس آن، صورت پذیرفت به‌وسیله رابینز در سال ۱۹۳۲ در سطحی گسترده مطرح شد.**

رابینز، تمایز واقعیت - ارزش و نظریه عاطفه‌گرای (Emotivist) خود در باب اخلاقیات (Ethics) را به‌نحوی سامان بخشید که باعث جدایی هر چه بیشتر اقتصاد و اخلاق شد. بدین ترتیب اقتصاد و اخلاق به دو جهان مجزا تعلق گرفتند و طبق نظریه عاطفه‌گرا، دستیابی به حل قطعی در منازعات اخلاقی امری ناممکن وانمود شد؛ این در حالی بود که

* تمایز سنتی اخلاق و اقتصاد، هنوز در سنت اندیشه اجتماعی کاتولیک جریان داشته و به قوت خود باقی است؛ حال آنکه وی هیچ‌گاه تمایز واقعیت - ارزش را نپذیرفته است (see; Pius XI, 1931; Montes, 1997).

** کوشش نویسنده، جلب توجه خوانندگان به این نکته است که حل معضل جدایی اقتصاد از اخلاق صرفاً با رد تمایز واقعیت‌ها از ارزش‌ها که مبتنی بر قضیه نخست هیوم است (چنان‌که مارک بلاگ و برخی دیگر مورد نظر خود قرار داده‌اند) امکان‌پذیر نیست. شکاف میان بُعد اثباتی و هنجاری علم اقتصاد (که با عنوان تمایز اثباتی - هنجاری به آن اشاره می‌کند) مفهومی گسترده‌تر و قدمت تاریخی بیشتری در مقایسه با تمایز واقعیت - ارزش دارد [مترجم].

پیش از آن اختلاف نظرهای اقتصادی را از این دست نمی دانستند. توجیه و استدلال عمده طرفداران جدایی اثباتی - هنجاری، تفکیک دو مقوله واقعیت‌ها و ارزش‌ها [به عنوان اصلی معرفت‌شناختی] است. مارک بلاگ (۱۹۹۲) فصل مربوط به تمایز اثباتی و هنجاری خود را با توضیحی درباره تمایز واقعیت - ارزش آغاز می‌کند (همچنین رایینز، ۱۹۵۲). حتی منتقدان تمایز اثباتی و هنجاری نقد خود را روی بحث واقعیت ارزش متمرکز کرده‌اند. به این صورت که امکان واقعیت‌های فارغ از ارزش را به چالش کشیده‌اند (Wilber and Hoksbergen, 1986; Myrdal, 1954).

تحقیق‌های جدیدتر (Hausman and McPherson, 1996, Weston, 1994) نشان داده است که تمایز اثباتی و هنجاری به هیچ روی محتاج ابتدای بر تفکیک واقعیت ارزش نبوده، بنابراین نیازی به تعیین این نیست که کدام یک مبنا و سرچشمه دیگری است. پرسش این است که اگر این تمایز مبتنی بر تفکیک واقعیت - ارزش نباشد، پس بر چه پایه‌ای استوار است؟ این پرسشی است که باید پاسخ آن را در تاریخ اندیشه اقتصادی جست‌وجو کرد. تمایز واقعیت - ارزش، اندیشه‌ای متأخر در علم اقتصاد است و تا زمان رایینز کسی آن را به صورت برهانی خدشه‌ناپذیر برای فارغ از ارزش بودن علم اقتصاد مطرح نکرده بود. اقتصاددانان دست‌کم یک قرن پیش از رایینز با پیش کشیدن سستی فلسفی که قدمت آن به زمان ارسطو باز می‌گشت به راه‌های گوناگون به تمایز میان تحلیل اقتصادی اثباتی و هنجاری پرداخته بودند.

این‌طور نیست که چنان‌که تفکیک واقعیت - ارزش را از این میان حذف کنیم، تمایز اثباتی - هنجاری فرو ریزد بلکه آن‌گاه است که بر بنیان و جایگاه واقعی خود قرار خواهد گرفت یعنی همان مفهوم کلاسیک رابطه اقتصاد، اخلاقیات و حکمت عملی. دفاع‌های جدید از تمایز اثباتی - هنجاری به خوبی در بستر رابطه سلسله‌مراتبی اقتصاد و حکمت عملی بنا شده است.

مفهوم کلاسیک حکمت عملی و اقتصاد

ارسطو و آکویناس

گاهی اوقات می‌شنویم که اقتصاددان مانند یک مهندس است. درست همان‌طور که مهندس

در کار خود تعیین می‌کند چه چیزی امکان‌پذیر است؛ نه اینکه چه چیزی بهتر است (مثل اینکه چطور خانه‌ای را در سرایشی یک تپه بسازیم، نه اینکه آیا چنین کاری خوب است یا نه؟)، اقتصاددان هم همین‌طور می‌اندیشد که در چارچوب قیده‌های اقتصاد چه چیزی قابل دستیابی است نه اینکه چه کاری خوب است. تعیین این بر عهده شخص دیگری است و تمام کار اقتصاددان این است که به آن شخص دیگر در انجام انتخاب ارزشی آگاهانه کمک کند. اقتصاددانان این تشبیه و امثال آن را (اقتصاددان همچون یک فیزیک‌دان) به کار می‌گیرند تا نشان دهند موضوع‌ها و مسئله‌های اقتصادی از مسئله‌های اخلاقی [به معنای هنجاری] متمایز و جدا است.

در عین حال، تشبیه مهندس و فیزیکدان قادر نیست اقتصاد را از اخلاقیات جدا سازد، بلکه برعکس نشان می‌دهد که اقتصاد به‌طور کامل در رده‌بندی، ذیل اخلاقیات قرار می‌گیرد. مهندسان در خدمت هدف‌های افرادی هستند که آن‌ها را استخدام کرده‌اند؛ اما اقتصاددان در جهت هدف‌های چه کسی خدمت می‌کند و از آنان چه چیزی خواسته شده است؟ چنان‌که روی (Roy, 1988) با ظرافت بدان اشاره می‌کند، آیا چنان‌که از ما اقتصاددانان برای مقاصد نفرت‌انگیز کمک بخواهند، به آنان خدمت خواهیم کرد؟ تکلیف‌مان در جامعه دموکراتیک چیست؟، جایی که ما هیچ ارباب واحدی نداریم که بخواهیم خواسته‌های وی را به پیش بریم؟ از آنجا که خود در میان کسانی هستیم که کارفرمایان ما شمرده می‌شوند - ما به گروه‌ها و دسته‌بندی‌های سیاسی‌ای وابسته‌ایم که آنان خوبی و درباره «آنچه باید انجام شود» اندیشیده‌اند - ما بیش از اینکه در خدمت یک فرد باشیم در خدمت اخلاقیات هستیم.

تا اوایل قرن بیستم، فرع‌بودن همه علوم بر اخلاقیات (یا حکمت عملی) فرض می‌شد. خاستگاه سازماندهی مفهومی حکمت عملی و دیگر علوم را می‌توان تا ارسطو ردگیری کرد بنابراین برای فهم آن لازم است ابتدا اقسام سه‌گانه فعالیت عقلی را در نظام عملی - فلسفی وی وصف کنیم.

از دید ارسطو تفکر، اصولاً امری انسانی است و تأمل عقلانی به رفتارهای افراد بشر، خصیصه اخلاقی می‌بخشد. ارسطو، سه گونه از فعالیت‌های عقل را که در تحقیق‌های علمی انسان به کار می‌رود بر می‌شمارد و هر یک از این گونه‌ها به اقتضای هدفی که دارد از دیگری

تمایز می‌شود. نظریه (عقل نظری) (Theory) که هدفش حقیقت است؛ هنر (Art) که هدفش ساختن یا تولید است و تدبیر (عقل عملی) که غایت آن اعمال بشر است.*

تدبیر از آنجا که در پاسخ به پرسش «چه چیزی باید یا نباید انجام دهیم؟» فعلیت می‌یابد طبق تعریف همان تأمل اخلاقی است و از آن‌رو که ارسطو رفتارهای انسان را در سه سطح، شخصی و خانگی و کشوری طبقه‌بندی، می‌کند برای تدبیر نیز سه گونه تمایز برمی‌شمارد. مهمترین آن‌ها سیاست است چرا که درباره اعمالی می‌اندیشد که به دولت سود می‌رساند و فراتر از خیرهایی است که در دو قسم دیگر حاصل می‌شود.

توجه داشته باشید که هنوز در این تقسیم‌بندی‌ها چیزی نیست که بتوان از آن علیه استقلال موجود علم اقتصاد از اخلاقیات استفاده کرد. علم اقتصاد مدرن، ترکیبی از نظریه و هنر در اصطلاح ارسطو است یعنی از طرفی با هست‌ها؛ و از طرف دیگر با ساختن کارایی وضعیت‌های خاص اجتماعی و اقتصادی و ... (بازارها، مقررات) و نیز ارائه کارآمد استدلال‌ها و برهان‌های تجربی و منطقی ارتباط دارد. اگرچه نمی‌توان علم اقتصاد جدید را همچون صورت باستانی‌اش (تدبیر منزل) شاخه‌ای از تدبیر (حکمت عملی) برشمرد، با این حال چنین نیست که هیچ ارتباطی با آن نداشته باشد. نظریه، هنر و تدبیر به دو شکل با یکدیگر مرتبط‌اند. نخست اینکه، مقاصد هر سه فعالیت عقلی پیش‌گفته مرتبط با هم هستند و دوم اینکه، نظریه و هنر اعمال عقل‌اند و هر عملی تحت اشراف قوه عقل عملی است. پس این دو نیز تحت اشراف و راهنمایی تدبیر خواهند بود.

ارسطو در اخلاق نیکوماخسی اظهار می‌دارد که افراد بشر همیشه برای اعمال خود هدفی در ذهن دارند که ما به‌طور معمول از آن تعبیر به خیر می‌کنیم. بیشتر هدف‌ها و مقاصد، فرعی هستند؛ به این معنا که خود ابزاری برای رسیدن به هدف‌های بالاتر هستند. هدف‌هایی که خوبی یا خیر آن‌ها برخاسته از خود آن‌ها است، خیر اعلی (یا غایی) هستند. اقسام گوناگون تدبیر یا حکمت عملی که هدف از آن‌ها دستیابی عملی به خیر اعلی (یا سعادت) است، دیگر فعالیت‌های عقل را به سوی خیرهای اعلی فرمانبری می‌کنند.

* ارسطو در اخلاق نیکوماخسی افزون بر سه قسمی که در این بحث مدنظرمان است دو فضیلت دیگر نیز برای عقل بر می‌شمارد؛ شهود (Intuition) که هدفش اصول اولیه است و حکمت (Wisdom) که نظریه و برهان شهودی را در هم می‌آمیزد.

بنابراین با وجود صحت این مطلب که، فعالیت‌های عقلی که در جهت ساختن (چه ساختن خانه و چه تست آماری) صورت می‌گیرد، فعالیتی متفاوت از تدبیر است؛ اما خیرهایی که هدف از فعالیت‌های قوه هنر هستند را می‌توان به وسیله قوه تدبیر ارزیابی کرد، آنچه عقل را وامی‌دارد که این را بسازد نه آن چیز دیگر. حتی فعالیت قوه نظری عقل نیز که هدف از آن دستیابی به حقیقت است و به نظر می‌رسد که ذاتاً مطلوب و خیر است، تحت اشراف قوه تدبیر و عقل عملی قرار می‌گیرد. چرا که دانش، اگرچه به خودی خود مطلوب است برای دستیابی به هدف‌های و رای خود نیز ارزشمند است بنابراین تعقل نظری، تحت امر قضاوت عملی میان هدف‌های گوناگونی که بر آن مترتب است قرار می‌گیرد.

بدین ترتیب در نظام عملی ارسطو، دانش‌های گوناگون با توجه به هدف‌هایی که تأمین می‌کنند و درجه‌بندی آن هدف‌ها، در نظم سلسله‌مراتبی قرار می‌گیرند.^{**} دانش‌هایی که به هدف‌های میانی (چه از قبیل حقایق عملی باشد و چه کالاهای مادی) می‌پردازند، فرع بر دانش‌هایی هستند که هدف‌های عالی‌تری را تأمین می‌کنند. به‌طور مثال، علم اقتصاد سرانجام به دنبال تولید و مصرف نیازهای مادی افراد جامعه است و موضع خاصی در برابر خیرهای نهایی که مصرف‌کنندگان و صاحبان بنگاه‌های تولیدی پس از کسب ثروت در جست‌وجوی آن هستند ندارد. پس خیر علم اقتصاد در خدمت به آن خیر نهایی نهفته است. بنابراین علم اقتصاد با تنظیم اقتصاد - چرخه کالاهای و خدمات در یک چارچوب اجتماعی خاص - برای تحقق آن هدف‌های عالی‌تر می‌کوشد.

دانش جدید توجه چندانی به حکمت عملی و تدبیر نکرده است.^{**} این بی‌توجهی بی‌علت نیست. ذهن علمی مدرن به سه علت از حکمت عملی می‌گریزد. اولاً از آنجا که حکمت عملی از بسیاری علوم دیگر بهره می‌گیرد، محقق در این رشته نیازمند دانش وسیعی در فن‌های گوناگون است که فراتر از توان ذهن است. ثانیاً از طرف دیگر، تدبیر

* باید توجه داشت که در نظام علمی ارسطو، علوم نظری گوناگون نیز به‌صورت سلسله‌مراتبی با یکدیگر مرتبطند. علمی که انسان را به‌صورت یک کل مورد مطالعه قرار می‌دهند (همچون فلسفه وجود انسان) در مرتبه بالاتری نسبت به علوم فرار می‌گیرند که فقط به یک جنبه از انسان می‌پردازند (فیزیولوژی، روانشناسی). مونت (Montes, 1997) به طرح کلی علوم در سنت ارسطویی و سنت کاتولیک اشاره کرده است.

** به استثنای کار جوزف دون (Dunne, 1993).

همیشه با موارد و مصداق‌های ویژه سروکار دارد. چون اتخاذ بهترین تدابیر، پیوسته منوط به خصوصیات، وضعیت و ظرف زمانی و مکانی ویژه‌ای است که آن اقدام باید عملی شود. ثالثاً اگرچه تدبیر یک فعالیت عقلی است، اما به‌طور کامل هم این‌طور نیست و مستلزم اراده‌ای معطوف به خیر است؛ حتی در وضعیتی که عقل نتواند توصیه‌ای بیابد. صورت‌بندی علمی فقط یک بخش از مراحل دستیابی به قضاوت عملی صحیح در وضعیت خاص است. گام نهایی برای اقدام حکیمانه، بدون کمک مستقیم خرد انجام می‌شود. این اراده انسان است که باید قادر به کشف اقدام صحیح باشد. شخص مدبّر یا حکیم با کمک گرایش و تمایل درونی خود است که می‌تواند به اعمال صحیح دست یابد و این چیزی است که صرفاً با تجربه و تحت تربیت حکیم حاصل می‌شود (Aristotle, 1980, 6). بنابراین تدبیر به همان میزان که در رده فضاقت‌های عقلی طبقه‌بندی شده است در جایگاه فضیلت اخلاقی نیز شناخته می‌شود.

آکوناس

آکوناس، نظام عملی سلسله‌مراتبی ارسطو را می‌پذیرد. اما در تبیین ماهیت دقیق فرعی هنر و نظریه نسبت به تدبیر دقت بیشتری می‌کند. به اعتقاد آکوناس، دانش ساخت‌یافته (Architectonic) دو خصیصه دارد: نخست اینکه آنچه را که قرار است به‌وسیله هنر و نظریه انجام شود، با توجه به خود تعیین می‌کند؛ و ثانیاً از نتیجه‌های فروع برای مقاصد خود بهره می‌گیرد. با این تعریف، فعالیت‌های هنر به‌طور کامل تحت کنترل عقل عملی قرار می‌گیرد. اما عقل نظری به‌معنای کامل، فرع بر عقل عملی نخواهد بود. تدبیر، آنچه را که قوه هنر باید تولید کند مشخص می‌کند و از محصول‌های این قوه برای تأمین غایات خود استفاده می‌کند. اما در رابطه با دو قوه تدبیر و نظریه فقط نکته نخست صادق است. قوه تدبیر است که مشخص می‌کند چه مقدار زمان و توان شخص به فعالیت نظری اختصاص یابد و همچنین اینکه به چه موضوع‌هایی اندیشیده شود؛ اما قادر نخواهد بود تعیین کند چه چیزی در این فرایند کشف شود، زیرا غایت نظریه، حقیقت است که انتخابی در آن راه ندارد.

تفکیک آکوناس باعث حفظ ویژگی ضرور در کار عقل نظری می‌شود که به اصطلاح مدرن عبارت است از آزادی علم برای دستیابی به نتیجه‌هایی که ممکن است ناگوار و

ناخوشایند باشند. علم اقتصاد نیز تا آنجا که درگیر با امور صرفاً نظری و هست‌ها است، یافته‌های آن تحت هدایت تدبیر واقع نمی‌شود. اما دانش اقتصاد از آن جهت که هنر است و در پی توسعه قوانین و مقررات، تأسیس بازارها، اجرای سیاست‌ها و گسترش مطالعه‌های آماري و غیره است به‌طور روشن تحت سیطرهٔ قوهٔ تدبیر یا عقل عملی قرار می‌گیرد.

برای یادآوری باز هم تکرار می‌کنیم حکمت عملی / تدبیر که در اینجا مورد بحث قرار گرفته است با رشته امروزی فلسفه اخلاق (Moral Philosophy) یکی نیست. حکمت عملی (Ethics) در نظام سنتی، فعالیتی است که فراتر از مرزهای رشته‌ای انجام می‌گیرد. در نظام دانشگاهی مدرن اصلاً رشته‌ای به نام حکمت عملی وجود ندارد. حال آنکه فلسفهٔ اخلاق، رشته‌ای است که کمک می‌کند ما به‌صورت منسجم دربارهٔ نظام‌های اخلاقی (Ethical Systems) بیاندیشیم و ادعای هیچگونه تخصصی دربارهٔ اینکه کدام مجموعه از ارزش‌ها را بر دیگری ترجیح دهیم ندارد. فیلسوف اخلاق در چنین انتخابی (اینکه چه چیزی اخلاقی است)، شما را به یک اخلاقدان (Moralist) ارجاع می‌دهد (یا به تعبیر نویسندهٔ انگلیسی، کلاه فلسفه اخلاق را از سر برداشته و کلاه اخلاقدان را بر سر می‌کند).^{*} سیدنی الکساندر، فیلسوفان اخلاق را همچون سرایداران عمارت‌های حقیقت و صف می‌کند. اگرچه این کنایه‌ای طعنه‌آمیز است اما تردیدی نیست که این سرایداران کمک بسیار فراوانی به بحث‌های اخلاق می‌کنند؛ حتی اگر در جایگاه فیلسوف اخلاق از بحث دربارهٔ مطلوب‌بودن مجموعه‌ای از اخلاقیات نسبت به دیگری امتناع ورزند.

اندیشه اقتصادی کلاسیک

اگرچه اقتصاددانان کلاسیک به تدریج مرزهای دقیق‌تری میان مطالعه علم اقتصاد و مطالعه اخلاق ترسیم می‌کردند، تصور کلاسیک نسبت به این‌دو رشته را از دست ندادند. در قرن نوزدهم، اخلاق یا حکمت عملی به خوبی رشته‌ای دانسته می‌شد که تمام رشته‌های

* به اعتقاد هادسن، فلسفه اخلاق میان دو لایه گوناگون گفت‌مان اخلاقی تمایز پدید می‌آورد: یک گفت‌مان اخلاقی درجه اول، بحثی است درباره تصمیم اخلاقی که باید گرفته شود؛ در حالی که فلسفه اخلاق، گفت‌مان اخلاقی درجه دوم درباره ماهیت استدلال و قضاوت در گفت‌مان درجه اول است. اخلاقدان به گفت‌مان اخلاقی درجه اول اشتغال دارد؛ در حالی که فیلسوف اخلاق از آن مستغنی است، اگرچه آن را در پیش‌فرض خود داراست (Hudson, 1983: ch.1).

دیگر علوم اجتماعی را به هم پیوند می‌داد (Newman, 1982).

محققان در این نکته اختلاف نظر ندارند که اندیشه اخلاقی اسمیت از سنت اخلاقی ارسطو برگرفته شده است. بنابراین تقسیم‌بندی ارسطو در باب اقسام قوه‌های عقل در اندیشه اسمیت نیز دیده می‌شود. اسمیت در *ثروت ملل*، اقتصاد سیاسی را شاخه‌ای از دانش دولتمردان یا قانون‌گذاران می‌خواند که یادآور استفاده ارسطو از اصطلاح قانون‌گذاری (Legislation) به صورت تدوین مدبرانه قوانین - بخشی از تدبیر سیاسی - است. اسمیت، هدف دانش اقتصاد را به غنای مادی دولت و مردم محدود می‌کرد. قانون‌گذار در کار خود از فهم اقتصاد سیاسی برای دستیابی به خیری که در بردارنده ثروت مادی بوده اما هدفی گسترده‌تر را به دنبال دارد و در پی ساختن جامعه‌ای از شهروندان با فضیلت است، بهره می‌برد.

یکی دیگر از نشانه‌های تأثیرات سنتی بر آدام اسمیت این است که با تمجید خاصی از تدبیر یا حکمت (Prudence) صحبت می‌کند. اسمیت در نظریه احساسات اخلاقی (Smith, 1984) ادعا می‌کند که تدبیر ضروری‌ترین فضیلت برای قانون‌گذار است و در عین حال به ماهیت غیردقیق آن نیز اشاره می‌کند. از دیدگاه اسمیت قضاوت مدبرانه، مشتمل بر عنصری اخلاقی است. وی برای قانون‌گذار خوب افزون بر مغز خوب داشتن، قلب خوب را نیز ضرور می‌داند، که در واقع تکرار مدعای ارسطو است مبنی بر اینکه تدبیر، فضیلت اخلاقی است و نه صرفاً عقلی. فقدان قاعده‌های معین برای عمل مدبرانه/ حکیمانه در کنار ماهیت اخلاقی آن احتمالاً بتواند توضیح دهد که چرا در نظام دانشگاهی مدرن هیچ دپارتمانی به نام حکمت عملی وجود ندارد.

پس از اسمیت توجه عمده برای کنار گذاشتن ملاحظه‌های صریح اخلاقی، اصل تخصص‌گرایی بود. شومپتر در *تاریخ عقاید اقتصادی* با مقایسه آثار آدام اسمیت و استادش فرانسویس هاچسون در مطلبی درباره گسترش سریع رشته فلسفه اخلاق (صورت قدیمی علم اجتماعی) در قرن هجدهم از این فشار به سوی تخصص‌گرایی یاد می‌کند.

با گذر از هاچسون به اسمیت، فلسفه اخلاق، دیگر امکان‌ناپذیر شد. اسمیت انجام آنچه را که هاچسون به صورت کار واحد به پایان رسانده بود یعنی تولید یکباره نظام کامل فلسفه اخلاق یا علم الاجتماع، غیرممکن یافت. دوران چنین کاری دیگر سپری شده بود. فراگیری مطلب‌های جدید - اعم از واقعیت‌ها و تحلیل‌ها - خود به شغلی تمام وقت بدل گشته بود.

تا پیش از اسمیت، اکثر فیلسوفان اخلاق، مجموعه متنوعی از رشته‌های علمی را در کارهای خود می‌گنجانده‌اند. اما پس از وی، به‌طور عموم فاقد توان احاطه بر رشته به سرعت در حال گسترش فلسفه اخلاق بودند. از این نقطه به بعد اقتصاددانان ناچار به تخصص‌گرایی شدند که نتیجه آن توجه کمتر آنان به موضوع‌های اخلاقی بود (البته باید در این زمان جان استوارت میل را یک استثنا دانست).

این استدلال که تخصص‌گرایی و جدا شدن از اخلاق برای اقتصاد لازم و ضرور است، نخستین‌بار به‌وسیله سینیور (Senior, 1938) مطرح شد. وی پس از تعریف مضیق اقتصاد سیاسی در جایگاه «دانشی که به ماهیت و نحوه تولید و توزیع ثروت می‌پردازد»، اظهار می‌کند که تعریف وسیع‌تری از علم اقتصاد که هدف آن پیشینه‌کردن رفاه یا سعادت انسانی باشد بسیار بلندپروازانه‌تر از آن است که در یک رشته بگنجد.

به هیچ‌وجه نمی‌توان در اهمیت این‌گونه تحقیق‌ها (در باب سعادت انسان) اغراق و غلو کرد و بلکه نمی‌توان حدی برای آن‌ها مشخص کرد. این تحقیق‌ها در جایگاه مبادی اولیه و عمومی خود مستلزم ملاحظه تمام نظریه اخلاقیات دولت و نظریه قانون‌گذاری و مدنی و جزائی خواهد بود و در جایگاه مقدمات و قضیه‌های خاص مورد نیاز خود، نیازمند دانشی از تمام واقعیت‌هایی است که وضعیت اجتماعی هر جامعه را که اقتصاددان قصد تأثیر بر رفتار آن را دارد، بتواند تغییر دهد. به اعتقاد ما چنین تحقیق‌های بسیار فراتر از مرزهای یک رساله واحد و در واقع بسیار فراتر از توان ذهن یک فرد است. ما معتقدیم چنان‌که توجه خود و مخاطبان خود را فقط به ماهیت و نحوه تولید و توزیع ثروت معطوف کنیم، آنگاه اثری واضح‌تر، کامل‌تر و سازنده‌تر ارائه خواهیم کرد؛ تا اینکه در حوزه‌های جذاب‌تر و مهم‌تر، اما بسیار نامشخصی سرگردان شویم که راه باریک اقتصاد سیاسی به وسیله آن احاطه شده است (Senior, 1938: 2).

سینیور، این حوزه‌های مهم‌تر اما نامشخص‌تر را، علم قانون‌گذاری (The Science of Legislation) می‌خواند که باز هم یادآور یکی از تقسیم‌های سیاست به وسیله ارسطو یعنی «تدبیر قانون‌گذاری» (Legislative Prudence) است. وی این دانش را با عباراتی به صراحت اخلاقی وصف می‌کند به طوری که نتیجه‌های آن انسان را به اقدام و عمل کردن تحریض می‌کند. علم قانون‌گذاری، محتاج دانشی از اصول و قواعد کلی است که از اقتصاد سیاسی

حاصل می‌شود اما ماهیتاً در موضوع، مبادی، و نتیجه‌ها با آن متفاوت است. موضوع قانون‌گذاری، ثروت نیست بلکه رفاه انسان است و مبادی آن از پدیده‌های بسیار متنوعی اخذ شده است که شواهد دال بر آن درجه‌های متفاوتی از قوت و ضعف داشته و نتیجه‌هایی را به دنبال می‌آورند که به اندازه‌های گوناگون رضایت آورند؛ از اطمینان کامل گرفته تا شک مطلق و شارحان آن باید نه تنها به بیان واقعیت‌های کلی بپردازند بلکه باید خواستار اتخاذ یا رد تدابیر عملی یا سلسله‌ای از اقدام‌ها شوند.

به اعتقاد وی از آنجا که اقتصاددان تحقیق خود را به موضوع ثروت محدود می‌کند، یافته‌های وی صلاحیت لازم برای حتی یک کلمه توصیه‌کردن را هم به وی نمی‌دهد. اقتصاددان برای ارائه توصیه در حوزه قانون‌گذاری باید وارد دنیای به‌طور کامل جدید شود که اگرچه تحلیل اقتصادی جایگاه خود را دارد، اما به هیچ‌وجه نقش اصلی را ندارد. با وجود اینکه سینیور در موارد متعدد تمایزهای ظریف‌تری میان علم اقتصاد و فن‌های کاربردی را مطرح می‌سازد، اما همیشه به این نکته معترف بوده که اقتصاددان با شروع به کار بستن دانش اقتصادی خود در مسیری جدید و پر مشقت گام می‌گذارد.

نکته‌ای که شومپیتر در تاریخ تحلیل اقتصادی متذکر می‌شود قابل توجه است. آن اینکه سینیور در کار خود (پدیدآوردن تمییز دقیق میان علم اقتصاد و قانون‌گذاری)، اعتبار قضاوت‌های ارزشی یا امکان بحث مستدل درباره قضاوت‌های ارزشی را زیر پرسش نبرده است. بحث‌های سینیور درباره علم مستقل اقتصاد ناظر به حوزه کاربرد است و نه حوزه نظری؛ تخصص برای فهم کامل فرایندهایی که به تولید ثروت می‌انجامد لازم است و فهمی واضح‌تر و کامل‌تر از اقتصاد، کمک بسیار فراوانی به تنظیم قوانینی خواهد کرد که به تمام ابعاد زندگی انسان سود می‌بخشند و نه صرفاً نیازهای مادی او.

یکی از نگرانی‌های سینیور از نادیده گرفتن تمایز میان دانش اقتصاد و دانش وسیع‌تر قانون‌گذاری به وسیله اندیشه‌وران روزگار خود به بار آمدن دو نتیجه نامطلوب بود. نخست اینکه آن دسته از اقتصاددانانی که غافل بودند از اینکه رشته آنان تمام ابعاد لازم برای سعادت انسان را مورد توجه قرار نمی‌دهد تمایل داشتند که رفاه انسان را با ثروت مادی برابر بدانند و در نتیجه باعث بدبین شدن افکار عمومی نسبت به علم اقتصاد می‌شدند. دوم اینکه در نقطه

مقابل اقتصاددانانی که دانش اقتصاد را با دانش وسیع‌تر قانون‌گذاری برابر می‌پنداشتند به نظریه‌پردازی‌هایی بسیار کلی می‌پرداختند و از مزایای متمرکز ساختن استدلال‌هایشان بر واقعیت‌های تجارت و ثروت غافل می‌شدند (Senior, 1938: 3).

جان استوارت میل در ترسیم مرزهای اقتصاد و اخلاق بحث را به‌طور عمده حول محور تمایز واقعیت - ارزش هیوم مطرح می‌کند، هر چند وی، اقتصاد را به‌صورت دانشی فارغ از ارزش قبول ندارد. میل به خوبی واقف بود که علم اقتصاد فقط متکفل بخش محدودی از واقعیت‌ها و پدیده‌های اجتماعی است و کاربرد اقتصاد به شدت با بسیاری دیگر رشته‌های فلسفه اجتماعی آمیخته و در هم تنیده است.

میل به‌طور خاص از ارتباط وثیق میان علم اقتصاد و دانش بالادستی آن یعنی اخلاق/ حکمت عملی یا فلسفه سیاسی آگاه بود. چرا که اصولاً انگیزه وی از علم اقتصاد بهبود وضع بشر بود، بر این اساس بسیار مشتاق بود که میان علم اقتصاد و کاربرد آن تفاوت قائل شود. اما نه به علت آزاد کردن علم اقتصاد از دغدغه‌های اخلاقی؛ بلکه به‌منظور جلوگیری از متخصصان علم اقتصاد نسبت به مجاز دانستن خود در تجویز سیاست‌های لسه فر (بگذار بشود)، صرفاً بر مبنای علم. این مسئله، میل را می‌آزرد که تکیه بیش از اندازه بر نظریه اقتصادی بدون اطلاع از منازعات ارزشی، علم اقتصاد را بدنام می‌کرد. علم اقتصاد، فقط در ارتباط با زمینه اخلاقی وسیع‌تر خود می‌توانست مفید باشد.

«شخصی که هیچ چیز غیر یک اقتصاددان سیاسی نیست به احتمال قوی یک اقتصاددان سیاسی خوب هم نیست» (Ibid).

جونز (Jevons, 1878) نیز به‌طور مشابه بدون کنار گذاشتن محتوای اخلاقی تحلیل اقتصادی به محدود کردن مجال تحقیق اقتصادی دست زد.

برای ارتقای رفاه بشر علوم اجتماعی گوناگون مورد نیاز است ... اما اقتصاد سیاسی از همه علوم دیگر متمایز است و فقط به خود ثروت می‌پردازد (Ibid: 7).

اقتصاد سیاسی ثروت را که جزئی از رفاه انسان و نه تمام آن است، به‌صورت هدف مطالعه خود انتخاب می‌کند. جونز در مقابل کسانی که به محدود شدن بر موضوع ثروت اعتراض می‌کنند به طرفداری از اصل تقسیم کار برمی‌خیزد.

این معترضین به خوبی هدف دانشی همچون اقتصاد سیاسی را درک نکرده‌اند. آیا آنان

نمی‌بینند که در فرایند یادگیری، در یک زمان ما باید یک کار را انجام دهیم. ما نمی‌توانیم تمام علوم اجتماعی را در یک زمان فراگیریم ... همان‌طور که علوم طبیعی متعددی داریم باید علوم اجتماعی متعددی نیز داشته باشیم؛ و هر یک از این علوم باید به موضوع خاص خود پردازد، نه اینکه به همه چیز به‌طور کلی (Ibid: 8)*.

جان نویل کینز، پدر جان مینارد کینز که جایگاه ویژه‌ای در تبارشناسی تفکیک اثباتی - هنجاری برای وی قائلند، درباره رابطه اقتصاد و اخلاق همچنان دیدگاهی کلاسیک دارد. اگرچه وی بر تمایز میان اقتصاد به‌صورت علم و کاربردهای آن تأکید می‌ورزد، تردیدی نیست که کاربردهای علم در محل خود جدای از به‌کار بستن خود علم مشتمل بر ملاحظه‌های اخلاقی نیز خواهند بود.

به‌عبارت دیگر، اقتصاد سیاسی یک علم است نه یک هنر یا زیرمجموعه‌ای از مطالعه‌های اخلاقی و این‌طور باید آن را وصف کرد که میان گرایش‌های رقیب بی‌طرف است. علم اقتصاد سیاسی فقط داده‌ها و اطلاعات را کنار هم می‌چیند؛ به‌طوری که نتیجه‌های اجتماعی سلسله اعمال خاصی را به‌دست آورد و این‌طور نیست که خود به قضاوت اخلاقی دست بزند یا بگوید چه چیزی باید و چه چیزی نباید باشد.

در بیان پیش‌گفته ادعا شده است که اقتصاد، تحقیق نظری است که مرتبط با حقیقت است و نه یک هنر که متکفل چگونه به تحقق‌رساندن پیامدهای اقتصادی خاصی باشد، یا بخشی از تحقیق در حکمت عملی که به چه باید سیاست خاصی بیانید. در واقع کینز، علم اقتصاد را متعلق به نخستین نوع از انواع سه‌گانه فعالیت عقلی می‌داند.

در حالی که کینز با تعبیرهای روشن و صریح علم اقتصاد را از حکمت عملی اخلاق جدا می‌کند، اما همه رشته‌های پیوند را نیز نمی‌گسلد و اقتصاددانان را درباره ارائه توصیه درباره مسایل مهم روز ترغیب می‌کند در عین اینکه معترف است تحقیق درباره کاربردهای تحلیل اقتصادی اقتصاددان را به قلمرو فکری به‌طور کامل متفاوتی وارد می‌کند.

بالاترین ارزش و اهمیت متعلق به کاربرد عملی علم اقتصاد است. و بر این نکته اتفاق

* کوئس (Coats, 1992) از یکی از معاصران جونز به نام J.K. Ingram یاد می‌کند که اگرچه درباره این حد که جونز اقتصاد را از اخلاق جدا کرده است منتقد بود اما استدلال به سود تخصص‌گرایی را پذیرفته است. البته به این شرط که اقتصاددان بی‌ش و بصیرت لازم را که از دیگر شاخه‌های علوم حاصل می‌شود از دست ندهد.

است که اقتصاددان خود باید به این مسأله توجه کند؛ اگرچه نه در نقش یک اقتصاددان بلکه در جایگاه فیلسوف اجتماعی که بواسطه اقتصاددان بودنش از دانش نظری لازم برخوردار است. اعتقاد بر این است که چنانکه این تمایز عملی لحاظ شود احتمال کمتری وجود دارد که جنبه‌های اجتماعی و اخلاقی مسایل عملی - که بسا از اهمیت حیاتی برخوردار باشند - مورد سطحی‌نگری قرار گرفته و در حاشیه قرار بگیرد (Ibid: 76).

سطر آخر به‌طور خاص نشان‌دهنده فهمی کلاسیک از رابطه علم اقتصاد و حکمت عملی است. اندیشمند اقتصادی در روبرو شدن با مسایل سیاسی و کاربردی نباید صرفاً نقش اقتصاددان را ایفا کند. بلکه لازم است فیلسوفی اجتماعی نیز بوده و با ترکیب بینش‌های حاصل از دیگر علوم اجتماعی و اخلاقی با حوزه تخصص خود، اقتصاد، زمینه قضاوت درباره آنچه باید انجام شود را فراهم سازد. بدین صورت، این تمایز نمی‌تواند اقتصاددان را به تغافل از جنبه‌های غیراقتصادی، مسایل اجتماعی که ممکن است بسیار سرنوشت‌ساز باشند باز دارد.

سیجویک

سیجویک (۱۸۸۳) بیانی دارد که حاکی از فهم مشابه وی از رابطه علم اقتصاد و اخلاق است.

ما با تفکیک میان مسایل علم اقتصاد از مسایل سیاسی و اخلاقی که به‌طور عموم با آنها آمیخته می‌شود و میان مسایل دسته نخست به شیوه اثباتی محض به شفافیت می‌رسیم. پرسش نکنیم که دولت یا کارگران یا کارفرمایان و ... چه باید بکنند بلکه بگوییم «اگر آنان چنین و چنان کنند چه تأثیراتی بر ثروت آنها و دیگران به بار خواهد آمد؟» چرا که باید این نکته را در ذهن داشت که پاسخ به پرسش دوم به زحمت اگر بتواند فقط بخشی از داده‌های لازم برای پاسخ به پرسش نخست را به‌دست دهد و حتی در برخی موارد، این بخش، بخش مهم داده‌های پیش‌گفته هم نیست (Sidgwick, 1982: 24).

این بیان و بیان سابق بر آن از کینز نشان‌دهنده تواضع خاصی در هنگام ورود به حوزه کاربرد اقتصاد است که وقتی با توصیه‌های سیاسی بی‌چون و چرای جدید که برخاسته از تحلیل اقتصادی محض است مقایسه شود بسیار تعجب‌برانگیز خواهد بود. همچنین این اظهارها، شاهدی است بر نگرانی اقتصاددانان کلاسیک درباره این مسایل که علم اقتصاد

بدون ملاحظه و به حساب آوردن زمینه پیچیده‌تر و وسیع‌تر حکمت عملی - که تأمل‌های سیاستی باید در آن صورت گیرد - هیچ توصیه قاطعی ارائه نمی‌کند.

اقتصاددانان قرن نوزده و ابتدای قرن بیست اگرچه به‌طور روزافزون تأمل‌های اخلاقی را از علم اقتصاد جدا می‌کردند، اما علم اقتصاد را به این کمال و تمامیتی که امروزه به‌دست اقتصاددانان صورت می‌گیرد، از اخلاق جدا نمی‌کردند. آنان تحلیل اقتصادی را در چارچوب تعریف می‌کردند که به آن هدف اخلاقی والا می‌بخشید (که نمونه آشکار آن را می‌توان در مارشال ۱۹۲۰ یافت). این چارچوب ما را از کامل نبودن اقتصاد آگاه می‌سازد و به ما می‌فهماند که اقتصاد باید در خدمت اخلاقی قرار گیرد که در سطحی بالاتر وجود دارد. پیگو هنگام بحث از اینکه اقتصاد یک علم است و نه یک هنر یا یک علم اخلاقی، ادعا می‌کند که اقتصاد باید مبنای هنر حکومت را تشکیل دهد و انگیزه علم اقتصاد لاجرم اخلاقی است: انگیزه «بهبود اجتماعی». (Pigou 1950, 1932: 4) بنا به گفته میردال در آن زمان:

... این تمایز تمایزی برخاسته از اصول نبود بلکه صرفاً بر مبنای مصالح شخصی استوار بود ... این مسأله برای اقتصاددانان سیاسی بسیار جذاب بود که در ورای خط مرزی به ماجراجویی بپردازند (Myrdal, 1954: 8).

اقتصاد و اخلاق در عمل از هم جدا بودند اما مرز میان آنها بسیار نفوذپذیر بود و به قول کوتس (Coats, 1996) مکرر و بدون اینکه هیچ‌یک از دو طرف مورد اتهام قرار گیرد از این مرز عبور می‌شد.

تا دهه ۱۹۲۰ اغلب اقتصاددانان درک و تلقی یک نواختی از رابطه اخلاق و اقتصاد داشتند. این رابطه سلسله‌مراتبی بود: اقتصاد علم ثروت بود و اخلاق (که در اصطلاح کلاسیک اغلب با قانون‌گذاری یا سیاست به آن اشاره می‌شد) از بینش‌های اقتصادی و دیگر علوم اجتماعی (که آنان نیز فرع بر اخلاق دانسته می‌شدند) برای قضاوت درباره اینکه چه اقدام‌های از حیث اخلاقی مطلوب است بهره می‌جست. این اخلاق به معنای واقعی کلمه یک رشته نیست، و خاستگاه فکری آن در آن چیزی است که ارسطو تدبیر یا حکمت عملی نامیده است که ماهیت آن میان‌رشته‌ای است یا به تعبیر دقیق‌تر فرارشته‌ای. یک توجیه یا بهانه برای اختصاص دادن قلمرویی خاص به علم اقتصاد، علاقه به مفهوم تخصصی شدن بود. اگرچه اندیشه‌وران اقتصاد، به شرکت در بحث‌های درباره «چه باید

انجام داد» تشویق می‌شدند اما همزمان به این توصیه می‌شدند که مبدا نتیجه‌های محدود حاصل از تحلیل اقتصادی را با تأمل‌های گسترده و وسیع‌تر اخلاقی در هم بیامیزند.

رایینز و مابعد

استدلال لاینل رایینز در باب تمایز میان هنجاری و اثباتی بسیار کلی‌تر از آنچه ذکر شد بود و شکاف بین اقتصاد و اخلاق را بسیار بیشتر کرد. تا زمان رایینز، اقتصاد از فروغ اخلاق دانسته می‌شد. ممکن بود اقتصاددانان صرفاً بر مسایل علمی متمرکز شوند، اما بر این امر واقف بودند که فلسفه وجودی اقتصاد، خدمت به اخلاق است. اما رایینز با پیوند دادن و تعریف تمایز اثباتی - هنجاری بر مبنای تمایز واقعیت - ارزش، اقتصاد و اخلاق را در دو جهان جدا قرار داد.

تمایز واقعیت - ارزش (قانون نخست هیوم) می‌گوید هیچ‌گونه گزاره «باید»ی به صورت منطقی از یک گزاره «هست»ی قابل اشتقاق و استخراج نیست. رایینز، ادبیات تمایز واقعیت - ارزش را با تفکیک اثباتی - هنجاری درآمیخت و در این فرایند، گستره و ماهیت بحث اثباتی - هنجاری را یکسره تغییر داد.

متأسفانه به نظر می‌رسد که از لحاظ منطقی امکان ارتباط این دو رشته به هیچ‌وجه وجود ندارد مگر صرف کنار هم چیدن. اقتصاد با واقعیت‌های قابل اثبات و اخلاق با ارزشیابی‌ها و تکلیف‌ها سروکار دارد. این دو حوزه مطالعاتی در یک لایه علمی یکسان قرار ندارند. میان قضیه‌های اثباتی و هنجاری پرتگاه منطقی عمیقی است که هیچ نبوغی و هیچ کنار هم گذاشتنی توان پل زدن بر روی آن را ندارد ... نوع گزاره‌هایی که شامل کلمه «باید»اند از گزاره‌هایی که فعل «هست» در آن‌ها به کار برده شده است متفاوت است (Ibid: 148 - 9).

رایینز با پدید آوردن این شکاف عمیق میان اقتصاد و اخلاق رابطه طولی سابق را به دست فراموشی سپرد و علم اقتصاد مستقلاً را بنا نهاد که لزومی به استفاده از نتیجه‌های آن در مسایل اخلاق وجود ندارد. اثر این رویکرد به تفکیک اثباتی - هنجاری در اثر مارک بلاگ (Blaug, 1992) به خوبی پیدا است، آن‌جا که فصل مربوط به تمایز اثباتی - هنجاری خود را با قضیه نخست هیوم شروع می‌کند.

البته مقصود رایینز این نبود که اقتصاددانان باید از ورود به بحث‌های سیاستی - با تمام

تلویح‌های اخلاقی که دارد - خودداری ورزند، اما اشتیاق و تمایل‌های وی به خوبی نشان می‌دهد که تا چه اندازه اقتصاد را از اخلاق دور نگه داشته است. رابینز در پاسخ به ادعای جان استوارت میل که اقتصاددان خوب باید در گفتمان اخلاقی که در آن قرار گرفته است مشارکت ورزد، اظهار می‌کند:

ما با جان استوارت میل در این باره که «انسان، اقتصاددان خوبی نیست چنانکه چیز دیگری بلد نباشد» موافق نیستیم؛ اما می‌توان پذیرفت که چنین فردی به آن مفیدی که در غیر این صورت می‌توانست باشد نیست (Robbins, 1952: 150).

بدون شک میل «مفیدبودن» را با «خوب‌بودن» تعریف می‌کند. اینکه رابینز احساس ضرورت می‌کند که میان این دو مفهوم تمایز قائل شود، نشان می‌دهد تا چه اندازه اقتصاد دور از اخلاق ترسیم شده است. یک فرد می‌تواند اقتصاددان خوبی باشد بدون اینکه هیچ فایده‌ای برای دیگران (البته به غیر از دیگر اقتصاددانان) داشته باشد. چنین تمایزی را به سختی می‌توان در دیگر رشته‌ها همانند پزشکی یا مهندسی قائل شد. آیا می‌شود کسی فیزیکدان خوبی باشد بدون اینکه برای دیگران مفید باشد؟ و مهندس خوبی باشد و هیچ نفعی برای دیگران نداشته باشد؟ قطعاً برای کسی که رویکرد کلاسیک در باب تمایز اثباتی - هنجاری داشته باشد پاسخ منفی خواهد بود.

مسئله دیگری که شکاف میان اقتصاد و اخلاق را به‌طور روزافزونی تعمیق می‌بخشید رشد فزاینده محبوبیت نظریه‌های عاطفه‌گرای اخلاقی بود که با قوت به وسیله رابینز ترویج می‌شد. وی قائل بود اگر ما درباره هدف‌ها اختلاف نظر داریم این مسئله‌ای شخصی است. بنابراین اگر اخلاق به‌طور محض مسئله‌ای باشد که به سلیقه‌های شخصی - که نمی‌توان به شیوه عقلانی درباره آن‌ها به بحث نشست - برگردد، آن‌گاه اقتصاد و اخلاق حتی بیش از پیش از یکدیگر بیگانه می‌شوند. نه تنها تعبیرهای واقعیت اقتصادی به شکلی منطقی از اخلاق جدا می‌شود، بلکه تعبیرهای اقتصادی، رام و مطیع تحلیل‌های عقلانی می‌شود در حالی که تعبیرهای اخلاقی چنین نخواهد بود. خلاصه اینکه چیزی در اخلاق نمی‌ماند که بتوان درباره آن صحبت کرد.*

* روی (Roy, 1988) و همچنین مک‌کلاسیکی (McCloskey, 1994) و هاسمن و مک‌فرسون (Hausman and McPherson, 1996) درباره محبوبیت نظریه‌های عاطفه‌گرا (Emotivist Ethical Theories) در اقتصاد انتقاد کرده‌اند. به‌طور عموم به این نکته اعتراف کرده‌اند که عاطفه‌گرایی، نظریه افراطی است که متأسفانه به‌علت مقاله تأثیرگذار فریدمن (Friedman, 1953) در میان اقتصاددانان محبوبیت یافته است. برای نقدی فلسفی بر عاطفه‌گرایی می‌توانید به (McIntyre, 1984) رجوع کنید.

با وجود این حتی خود رایبیز هنگامی که برای تشویق اقتصاددانان به ایفای نقشی پررنگ‌تر در تدوین سیاست‌ها به توصیه آنان می‌پردازد دستورکاری مفصل از عرصه‌ای ارائه می‌کند که دربردارنده اقتصاد و دیگر علوم است و این بحث‌ها در آن عرصه‌ها روی می‌دهد. اگر قرار باشد اقتصاددانان نقشی در بحث‌های سیاستی بازی کنند باید:

... از خود به‌عنوان اقتصاددان فراتر روند ... ما باید آماده باشیم که از موضوع خود فراتر رویم. ما باید آمادگی این را داشته باشیم که به مطالعه مبانی اقتصاد و اقتصاد کاربردی بسنده نکنیم، بلکه بسیاری از رشته‌های دیگر را نیز مطالعه کنیم. ما باید فلسفه سیاسی را بخوانیم. ما باید مدیریت دولتی را بدانیم. باید حقوق بخوانیم. باید تاریخ را مطالعه کنیم، که اگرچه قاعده‌ای برای عمل به ما نمی‌دهد اما دریافت ما را از گزینه‌ها و حالات ممکن گسترش می‌دهد. حتی باید بگویم که ما باید شاهکارهای ادبی علمی - تخیلی را نیز بخوانیم ... (Robbins, 1954: 16-7).

طبق اظهارهای رایبیز، اقتصاددان برای پیوستن به بحث‌های سیاستی پس از احاطه بر علم اقتصاد باید قدم به فضای گفتمانی بگذارد که بینش‌های حاصل از تاریخ، فلسفه سیاسی، حقوق، اقتصاد، و هنرهای زیبا (اما نه اخلاق) را به استمداد می‌طلبد.

اگر مقاله رایبیز اعلامیه استقلال برای اقتصاد از اخلاق باشد باید آن را همانند اعلامیه استقلال واقعی، نقطه عطف تاریخی به‌شمار آورد. عاطفه‌گرایی (یا این اعتقاد که ارزش‌های اخلاقی صرفاً بیانی از ترجیح‌ها بوده بنابراین نمی‌توانند موضوع بحث عقلی واقع شوند) ریشه در اندیشه عصر روشنگری دارد (Roy, 1988)، و به واسطه اثر اثبات‌گرایانه حلقه وین در اوایل دهه ۱۹۰۰ به‌طور گسترده‌تری در علوم اجتماعی و فرهنگ غرب پذیرفته شد (Drakopoulos, 1991). الکساندر (Alexander, 1967) و کمپبل (Campbell, 1967 - 77) عاطفه‌گرایی را به‌خاطر بستن چشمان اقتصاد بر ملاحظه‌های اخلاقی سرزنش می‌کنند.

اقتصاددانان، شکاف واقعیت - ارزش را با عاطفه‌گرایی آمیخته با آن، با آغوش باز پذیرفتند. البته زمینه برای علم اقتصاد فارغ از ارزش، بسیار پیش از رایبیز، با اثر به‌طور کامل قیاس‌محور ریکاردو - که آغاز چرخش به سوی انتزاع‌های ریاضی‌گونه در اقتصاد بود - فراهم شده بود. سنت ریاضی‌سازی که به وسیله ریکاردو آغاز شده بود به وسیله نهائیون قرن نوزدهم و اقتصاد ریاضی‌دانان قرن بیستم ادامه یافت. اتکا بر ریاضیات این توهم را پدید آورد که علم اقتصاد چیزی مانند منطق است؛ و اقتصاددانان را واداشت که بخش فراوانی

از تحصیل خود را به فراگیری فنون ریاضی اختصاص دهند. این نحوه شکل‌گیری اقتصاد بستری برای پذیرش هرچه بیشتر تمایز واقعیت - ارزش شد (Vickers, 1997). دافنسکا (Da Fonseca, 1991) اظهار می‌دارد که مفهوم مادی‌گرایانه انسان - ماشین قرن نوزدهم، که اخلاقیات برای آن به منزله علائم ثانویه بیماری بودند، باعث زدودن اخلاق از علوم اجتماعی شده و انتزاع‌هایی را که لازمه معامله ریاضی‌گونه با رفتار انسان بود، در ذائقه اقتصاددانان خوشگوارتر کرد.

عمده انتقادهای وارد بر تمایز اثباتی - هنجاری متمرکز بر شکاف واقعیت - ارزش است (Myrdal, 1954; McCloskey, 1994; Wilbur and Hoksbergen, 1986) که، به‌طوری که ما تحقیق کرده‌ایم، از حیث وقوع تاریخی متأخر از تمایز اثباتی - هنجاری است. نکته اصلی این انتقادهای، اینکه اصطلاح‌ها و تعبیرهای تحلیل اقتصادی دربردارنده قضاوت‌های ارزشی درباره تشکیل یک نظم اجتماعی مطلوب و عادلانه است، با بی‌رغبتی به‌وسیله بسیاری پذیرفته شده است. با این اوصاف، از تعریف بسیار نزدیک و وابسته مفهوم اثباتی - هنجاری به مفهوم واقعیت - ارزش این نتیجه حاصل می‌شود که با انکار تمایز واقعیت - ارزش، باید تمایز اثباتی - هنجاری را نیز انکار کرد.

اما این صحیح نیست؛ تمایز اثباتی - هنجاری حدود یک قرن پیش از ظهور تمایز واقعیت - ارزش (به‌معنای اصولی و عاطفه‌گرایانه‌اش) مطرح شد. بازگشتی به تعریف مبتنی بر عقل سلیم سینیور می‌تواند به حفظ محتوای مفید تمایز اثباتی - هنجاری و مصون‌داشتن آن از تعصب ضد اخلاقی تمایز واقعیت - ارزش کمک کند. نگرش سلسله‌مراتبی به اخلاق و اقتصاد [یا ترسیم رابطه‌ای طولی میان آن‌ها] بستری را فراهم می‌کند که در آن، هم ادعای اقتصاد فارغ از ارزش و هم نقد آن به خوبی فهمیده شود.

نگرش سلسله‌مراتبی این امکان را برای اخلاق فراهم می‌کند که از سه راه بر علم اقتصاد تأثیر گذارد:

- عامل انگیزش در علم اقتصاد، اخلاقی است؛

- علم اقتصاد جدای از ملاحظه‌های اخلاقی [یا هنجاری] ناقص و نامربوط است.

تلقی از خیر که عامل انگیزش در اخلاق است بر شکل‌گیری روش اثباتی اثر می‌گذارد.

اغلب اقتصاددانان در کوشش‌های تحقیقی و مطالعه‌های خود انگیزه‌های گوناگون دارند.

بسیاری اقتصاددان می‌شوند زیرا فکر می‌کنند بدین شکل می‌توانند زندگی آبرومندان‌های به‌دست آورند یا در این رشته کامیابی کسب کنند. برخی مجذوب زیبایی نظریه‌پردازی می‌شوند و برخی نیز صرفاً درباره پدیده‌های اقتصادی خاصی کنجکاوند. من فکر می‌کنم اصلی‌ترین علت در میان اغلب مردم این است که تحلیل اقتصادی در روبه‌رو شدن با مشکل‌های مهم سیاستی می‌تواند ما را راهنمایی و هدایت کند. قطعاً همین علت است که انگیزه لازم برای تأمین بودجه‌های تحقیق‌هایی اقتصاددانان به‌وسیله نهادهای گوناگون را فراهم می‌کند.

بنابراین لذا انگیزه برای تحلیل اقتصادی اصولاً اخلاقی است، و بدین صورت علم اقتصاد در بستری اخلاقی تحقق می‌یابد. این پرسش‌ها همه برخاسته از منازعاتی اخلاقی است. حدود وظایف دولت تا کجاست؟ چه هنگام باید دخالت کند؟ چه سیاست‌هایی (اگر اصلاً سیاستی لازم باشد) وضع گروه‌های فقیر و بیکار را بهبود می‌بخشد؟ اگرچه درک این نکته که علم اقتصاد برآمده از انگیزه‌ها و ملاحظه‌های اخلاقی است برای آنان که در فضای تمایز اثباتی - هنجاری رایینسون تعلیم دیده‌اند، همچون کشفی جدید است (به‌طور مثال؛ Dwyer, 1982)؛ اما از دید نگرش سلسله‌مراتبی اخلاق و اقتصاد، امری بدیهی است. علم اقتصاد در خدمت اخلاق است.

از آنجا که علم اقتصاد در خدمت اخلاق است، اعطای هرگونه خودمختاری نسبی به اقتصاد، لاجرم نقیصه‌هایی به بار خواهد آورد. اگر به علم اقتصاد فضایی داده شود که در آن، مستقل از ملاحظه‌های اخلاقی عمل کند، چنین امری موقتی بوده و نمی‌تواند ادامه یابد. با انجام کامل تحلیل، اقتصادی محض کار اقتصاددان به پایان نمی‌رسد. بلکه نتیجه‌های حاصله از این تحلیل استلزاماتی دارد؛ اغلب این‌طور است که کسی نمی‌تواند مقاله خود را در مجله‌ای اقتصادی به چاپ برساند مگر اینکه آن مقاله تلویح‌های سیاستی جالبی برای آن‌ها داشته باشد.

توجیه مبتنی بر تقسیم کار برای تخصصی‌شدن در جنبه‌های اثباتی علم اقتصاد، الفاکننده تصویری تجاری در امر علمی است، چرا که تخصصی‌شدن فقط زمانی به افزایش ثروت منتهی می‌شود که توأم با تجارت باشد (Klamer and McCloskey, 1998). تخصصی‌شدن در جنبه‌های اثباتی به‌معنای این است که اقتصاددان فقط بر بخشی از تصویر جامعه تمرکز

کرده است؛ بنابراین با دیگر جنبه‌های واقعیت‌آشنایی لازم را نمی‌یابد. جایگاه بایسته تجارت علمی برای اقتصاددانان، فراتر از خود اقتصاد و در عرصه وسیع‌تر فلسفه اخلاق یا حکمت عملی است. اقتصاددان مفید (و به تعبیری خوب) آن است که متاع دانش اقتصادی خود را از حجره محقر خود به درآورده و در پهنه باز بازار اندیشه در معرض فروش گذارد.

راه سومی که اخلاق در نظام سلسله‌مراتبی سنتی بر علم اقتصاد اثر می‌گذارد، حتی به وسیله اقتصاددانان کلاسیک هم به درستی تشخیص داده نشده است. حتی فعالیت علمی اقتصادی نیز به صورتی اجتناب‌ناپذیر متأثر از هدف‌ها و غرض‌هایی است که انگیزه تحلیل اقتصادی را پدید می‌آورد و الهام‌بخش آن است. این نکته به وسیله منتقدان قرن بیستمی تمایز واقعیت - ارزش مورد دقت قرار گرفته، و نقش آن به خوبی در سیر تاریخی بحث تمایز اثباتی - هنجاری قابل مشاهده است.

میردال (Myrdal, 1954) در تحلیل خود از واژگان دارای بار ارزشی الگوهای تعادل رقابتی در اقتصاد جریان غالب، و ساموئلز (Samuels, 1998) در بررسی‌ای که نشان می‌داد هر یک از نظریه‌های علمی گوناگون با جهت‌گیری‌های عقیدتی خاصی همخوانی دارد، به ارتباط ضرور میان تلقی از خیر اخلاقی - و تصویر جامعه خوب - از یک طرف و اصطلاحات، مفاهیم، و آزمون تجربی تحلیل اقتصادی از طرف دیگر اشاره می‌کنند. هر دوی آن‌ها به این نتیجه می‌رسند که اقتصاددانان باید به صراحت مبانی اخلاقی الگوهای خود را به رسمیت شناخته و آن را اعلام کنند. اهمیت ویژه این آشکارسازی و افشاگری در سایه این واقعیت روشن می‌شود که اقتصاددانان اغلب خودشان باید به تدوین و ترسیم هدف‌های اخلاقی بپردازند، چرا که هیچ‌کس برای آنان این کار را انجام نخواهد داد، و به قول هاسمن و مک‌فرسون (1996) اقتصاددان اربابی ندارد که در خدمت وی باشد!

به‌رغم اتمام حجت‌ها درباره امکان‌ناپذیری دانش اقتصاد بدون اخلاق، هنوز جایی برای استقلال وجود دارد. اقتصاددانان گوناگونی به این نکته اشاره کرده‌اند که جدیدترین آنان وستون (Weston, 1994) است. دفاع وستون از تمایز [اثباتی - هنجاری] شکاف واقعیت - ارزش را به نفع توجیهی عملی‌تر و معقول‌تر مغلوب و منکوب می‌کند؛ استدلال وی به‌طور کامل با رابطه سلسله‌مراتبی سنتی اخلاق و اقتصاد سازگار است.

وستون پس از تصدیق این نکته که هیچ تحلیل اقتصادی نمی‌تواند به‌طور کامل مستقل

از اخلاق باشد، چند توجیه برای تمایز اثباتی - هنجاری ارائه می‌دهد. سه توجیه وارد بوده و ناظر به استقلال محدود دانش اقتصادی، بدون انکار نقش حیاتی اخلاق است. دو توجیه از این توجیه به‌طور مشابه بیانگر این است که این تمایز با فراهم کردن محیطی برای بحث درباره حقیقت یک گزاره منطقی یا تجربی و فارغ از ارزشیابی اخلاقی، باعث پدیدآوردن فضای عالمانه‌تر شده و به تقویت مؤلفه عینیت در تحقیق‌ها می‌انجامد.

این‌گونه توجیه‌ها اصولاً درخواست‌هایی است برای اعطای استقلالی محدود به اقتصاد در ذیل اخلاق. هنگامی که یک الگوی اقتصادی طراحی می‌شود خواه‌ناخواه به واسطه منطق ساختاری‌اش مستلزم نتیجه‌های خاصی است؛ و هنگامی که رویکردی تجربی اتخاذ می‌شود، داده‌ها یا قادر به توجیه نتیجه‌های موردنظر هستند یا نه. به عبارت دیگر، در یک مرحله، اقتصاددان باید مجاز به ثابت نگه‌داشتن ارزش‌ها باشد تا بتواند تحلیل منطقی مسئله تحت بررسی خود را به پیش برد. اگر اقتصاددان نتواند هیچ فرضی با قید ثبوت دیگر وضعیت‌ها بسازد فلج می‌شود. اما آیا ما می‌توانیم ارزش‌های نهفته در یک مدل را داده شده گرفته و هم چنان‌که در پی کشف استلزامات اندیشه خاصی هستیم آن‌ها را ثابت بگیریم؟

این تمایز در واقع به صورتی به رسمیت شناختن دو شیوه‌ای است که ما می‌کوشیم از راه آن‌ها یکدیگر را در مورد مطلوبیت یک اقدام خاص قانع کنیم. اگر شخصی تصمیم به انجام عمل «الف» به صورت وسیله‌ای برای دستیابی به هدف «ب» داشته باشد، کسانی که درصدد پیشبرد هدفی غیر از هدف «ب» هستند ممکن است افزون بر استدلال به اینکه «ب» هدفی نامطلوب است بر این نکته نیز برهان بیاورند که اصولاً ابزار «الف» نمی‌تواند ما را به هدف «ب» برساند. بنابراین اقتصاددان مخالف سیاست‌های مداخله‌گرایانه دولت نه تنها استدلال می‌کند که آزادی فردی از درجه اهمیت بالاتری برخوردار است بلکه مدعی است که سیاست‌های دولت اغلب و از نیل به هدف‌های اعلام شده عاجز بوده و حتی برخلاف آن‌ها عمل می‌کند.

توجیه چهارم وستون در دفاع از تمایز اثباتی - هنجاری صرفاً متضمن این نکته است که این تمایز، فضایی را برای پیشبرد تحلیل اثباتی برای اقتصاددان فراهم می‌کند؛ اما این‌طور نیست که چک سفید امضایی در اختیار اقتصاددان بگذارد تا هر چه خواست درباره مطالب اخلاقی اظهار کند.

بنابه توجیه چهارم وستون، تمایز اثباتی - هنجاری هشداری نسبت به حوزه صلاحیت افراد است. جدا شدن مسایل اثباتی (که اقتصاددانان داعیه تخصص در آن را دارند، از مسایل هنجاری که اقتصاددانان هیچ آموزش تخصصی در آن ندیده‌اند، هشداری است برای اقتصاددانان که از قدرت و اختیار خود در جایگاه اقتصاددان برای پیشبرد، ترویج و پیشبرد مدعیات اخلاقی خود استفاده نکنند و نیز هشداری است به غیر اقتصاددانان که فقط به این علت که اقتصاددانان قادر به حل مسایل پیچیده ریاضی‌اند، چنین تصور نکنند که آنان صلاحیت اظهار نظر درباره جامعه آرمانی و مطلوب را دارند. این درخواستی است از اقتصاددانان تا درباره به کار بستن یافته‌های خود در بحث‌های اجتماعی و فرا اقتصادی تواضع بیشتری نشان دهند؛ مشابه همان هشدارهایی که به نقل از جان نیل کینز و سیجویک ذکر آن گذشت. اقتصاددانان تصویر ناقصی از واقعیت اجتماعی دارند و در حالی در موضوع‌های مرتبط با اخلاق، حرف‌های نامربوطی از آنان شنیده می‌شود که حتی افرادی فاقد مدرک دکترا، نظرهای ارزشمند و قابل توجهی ارائه می‌کنند. اگر اقتصاددانان از فرق میان گزاره‌های اثباتی (که در آن، مقدار تخصصی دارند)، و گزاره‌های هنجاری (که در آن بیشتر از دانشجویان علاقمند به این بحث نمی‌دانند) آگاه نیستند، پس به طور قطع باید گفت که ادعای آنان کارشناسی در گفتمان وسیعی است که به هیچ وجه صلاحیت آن را نداشته؛ و طبیعی است که در اظهار نظرهایشان ملاحظه‌های مهم اجتماعی و اخلاقی مغفول بماند.

نتیجه‌گیری

فرضیه اصلی مقاله این است که با بازگشت به نگرش سنتی به رابطه اخلاق/ حکمت عملی و علوم، اهمیت اخلاق برای علم اقتصاد بسیار روشن‌تر و قانع‌کننده‌تر خواهد شد. [فلسفه] اخلاق و علم اقتصاد در طول یکدیگرند نه در عرض یکدیگر؛ و اخلاق در مرتبه‌ای بالاتر از اقتصاد قرار می‌گیرد. تأمل‌های اخلاقی بر تحلیل اقتصادی مقدم است همان‌طور که ملاحظه هدف‌ها بر ملاحظه وسائل، مقدم است. در چارچوب این رابطه طولی و سلسله‌مراتبی، هم استقلال محدود اقتصاد و هم بنیادهای ارزشی علم اقتصاد به خوبی واضح و تبیین می‌شود.

با توجه به این واقعیت که در نظام دانشگاهی مدرن هیچ رشته‌ای به نام حکمت عملی

(Ethics) وجود ندارد، پیاده کردن الگوی رابطه سستی اخلاق و اقتصاد در عمل، مستلزم پیچیدگی‌ها و دشواری‌های خاصی است. حکمت عملی یا تدبیر با استفاده از نتیجه‌های تحلیل‌های علوم زیرمجموعه خود برای تعیین آنچه فرد یا دولت باید انجام دهند به تمام آن رشته‌ها محیط است؛ به تعبیر دیگر، ممارست به آن، ورای مرزهای رشته‌ای صورت می‌پذیرد؛ افزون بر لزوم دارا بودن دانش علوم زیرمجموعه، مستلزم ملکه‌ای اخلاقی به نام تدبیر یا حزم (Prudence) است. رشته فلسفه اخلاق (Moral Philosophy) به ما کمک می‌کند به شکلی منسجم‌تر درباره حکمت عملی (Ethics) بیان‌دیشیم، هرچند به‌طور خاص نمی‌تواند در گزینش یک دسته ارزش‌ها در مقابل دسته‌ای دیگر ادعای تخصص کند.*

یک فیلسوف اخلاق مدرن اگر درباره اخلاقی بودن امری مورد پرسش واقع شود شما را به یک اخلاق‌دان (Moralist) ارجاع می‌دهد (یا به تعبیر انگلیسی، کلاه فلسفه اخلاق را به در آورده و کلاه اخلاق را به سر می‌کند).

نگرش سلسله‌مراتبی به اخلاق و اقتصاد بستری را فراهم می‌کند که در آن هم ادعای اقتصاد فارغ از ارزش و هم نقدها و پاسخ‌های آن به خوبی قابل فهم و هضم است. نخست اینکه چون علم اقتصاد، فرعی از حکمت عملی است تمام تحلیل‌های اقتصادی، جزء و بُعدی اخلاقی دارند. دوم اینکه تحلیل اقتصادی می‌تواند فرض‌های اخلاقی را به‌عنوان داده شده بگیرد، اگرچه در مرحله‌ای باید به اثبات آن فرض‌ها پردازد. سوم اینکه لزومی ندارد که اقتصاددانان به تحصیل‌های تخصصی فلسفه اخلاق روی بیاورند، اما آنان باید ارزش‌های خود را مورد شناسایی قرار داده، ارتباط آن‌ها با کار خود را بررسی کنند و با محقق‌های از دیگر رشته‌ها که آنان نیز در تعقیب هدف‌های عالی‌تر اخلاقی هستند ارتباط برقرار کنند. بدین شکل توجیه قابل قبولی برای تحلیل‌های اقتصادی [هنجاری] خود خواهند داشت.

نکتهٔ اخیر که اقتصاددانان باید از قالب رشته خود بیرون آمده تا بحث‌های در باب

* باید توجه داشت که نویسنده مقاله در این شرح وظایف، به دیدگاهی نظر دارد که فلسفه اخلاق (Moral Philosophy) را صرفاً متکفل مطالعه در باب فرااخلاق (Ethics - Meta) یا اخلاق تحلیلی می‌داند و وظیفه تحقیق در باب اخلاق هنجاری (Normative Ethics) را به Ethics یا حکمت عملی واگذار می‌کند؛ این یک دیدگاه است. اما دیدگاه دیگر اخلاق هنجاری را نیز داخل در فلسفه اخلاق می‌داند. [مترجم].

اخلاق داشته باشند، از این حیث بسیار حیاتی است که بدانیم تحلیل اقتصادی چه چیزهایی برای ارائه به جامعه دارد و چه چیزهایی ندارد. نیومن (Newman, 1982) در شرح اقتصاد سیاسی اواسط قرن نوزدهم، اختلال‌هایی را که در این رشته در اثر جدا شدن از تأمل‌های رشته مادر خود به وقوع می‌پیوندد را مورد تأکید قرار می‌دهد.

علم اقتصاد خود نمی‌تواند اعتراف کند که دانشی فرعی است؛ که هدف‌های آن غایی‌ترین هدف‌های انسان نیست؛ که نتیجه‌های آن فقط فرضی است و وابسته به پیش‌فرض‌های آن است، و به‌طور کامل مستعد است تا تحت حاکمیت آموزه‌های عالی‌تری قرار گیرد.

هنگامی که اقتصاددانان خود را از تأمل‌های مبتنی بر حکمت عملی منقطع می‌کنند که به اعتقاد نیومن اخلاق دینی (Moral Theology) را نیز در برمی‌گیرد لاجرم هدف‌های رشته خود (حداکثرکردن ثروت در قرن نوزده و کارایی در قرن بیستم) را با هدف‌های جامعه تعریف می‌کنند. تلقی سلسله‌مراتبی از دانش‌های عملی، با جهت‌دهی علم اقتصاد به سوی عرصه وسیع‌تری از اندیشه‌ها و ملاحظه‌ها، در جایگاه ضامنی برای حفظ علم اقتصاد از هرگونه سلطه‌گرایی و استبداد رأی عمل می‌کند.*

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

* ارسطو هنگامی که فن تجارت (یا انباشتن پول و اشیاء، Chrematismos) را متفرع بر تدبیر منزل (Oikonomia) می‌کند به نکته مشابهی اشاره می‌کند. انباشتن ثروت فقط زمانی می‌تواند خوب باشد که در خدمت هدف‌های خانواده یا منزل باشد؛ و اگر برای خودش هدف مستقلی شود به هدف‌های واقعی تدبیر منزل آسیب می‌رساند (See: Crespo, 1999).

منابع و مأخذ

1. Alexander, Sidney S, 1967, "Human Values and Economists," in Human Values and Economic Policy, ed. Sidney Hook, New York: New York University Press.
2. Alvey, James E, 1996, "A Short History of Economics as a Moral Science," Journal of Markets and Morality 2, no.1 (Spring)
3. Aquinas, Thomas, 1993, *Commentary on Aristotle's Nichomachean Ethics*, trans. C.I. Litzinger, OP (Notre Dame: Dumb Ox Books).
4. Aquinas, Thomas, 1957, *Summa Contra Gentiles (Garden City: Image Books)*, trans. Anton C. Pegis.
5. Aristotle, *Nicomachean Ethics*, 1980, *Oxford: Oxford Univ.* trans. David Ross.
6. Aristotle. *Politics*, 1984, *Chicago: University of Chicago Press*, trans. Carnes Lord.
7. Association for the Advancement of Science, ed. R.L. Smyth London: Gerald Duckworth, 1860 - 1913.
8. Blaug, Mark, 1992, *The Methodology of Economics: Or How Economists Explain Cambridge: Cambridge University Press.*
9. Bowley, Marian, 1949, *Nassau Senior and Classical Economics*, New York: August M. Kelley.
10. Campbell, William F, 1976 - 77, "Political Economy: New, Old, and Ancient," *Intercollegiate Review (Winter).*
11. Coats, A.W, 1992, "Utilitarianism, Oxford Idealism, and Cambridge

- Economics," in *Economics and Ethics?*, ed. Peter Groenewegen, New York: Routledge.
12. Collini, Stefan, 1983, Donald Winch, and John Burrow, *That Noble Science of Politics: A Study in Nineteenth Century Intellectual History*, Cambridge: Cambridge University Press.
 13. Crespo, Ricardo F, 1998, "Is Economics a Moral Science?" *Journal of Markets and Morality* 1, no.2 (October).
 14. Da Fonseca, Eduardo Giannetti, 1991, *Beliefs in Action: Economic Philosophy and Social Change*, Cambridge: Cambridge University Press.
 15. David L. Prychitko (Albany: State University of New York Press).
 16. Drakopoulos, S.A., 1991, *Values and Economic Theory: The Case of Hedonism*.
 17. Dunne, Joseph, 1993, *Back to the Rough Ground: Practical Judgment and the Lure of Technique*, Notre Dame: University of Notre Dame Press.
 18. Dwyer, Larry, 1983, "The Alleged Value - Neutrality of Economics: An Alternative View," *Journal of Economic Issues* 16, no.1 (March).
 19. Friedman, Milton, 1953, "The Methodology of Positive Economics," in *Essays in Positive Economics*, Chicago: University of Chicago Press.
 20. Haddad, Louis, 1996, "Ethics, Commerce, and Government: The Scottish School," in *Economics and Ethics?*, ed. Peter Groenewegen, New York: Routledge.
 21. Hausman, Daniel M., and Michael S. McPherson, *Economic Analysis and Moral Philosophy*, Cambridge: Cambridge University Press.
 22. Hudson, W.D, 1983, *Modern Moral Philosophy*, 2nd ed. New York: St. Martin's Press.
 23. Hutchison, Terence W, 1964, "Positive" Economics and Policy Objectives, London: Allen and Unwin.

24. Ingram, J.K., 1962, "The Present Position and Prospects of Political Economy," in *Essays in Economic Method: Selected Papers Read to Section F of the British.*
25. Jevons, W. Stanley, 1978, *Political Economy*, New York: Appleton and Company.
26. Keynes, John N. 1984, "The Scope and Method of Political Economy," in *The Philosophy of Economics: An Anthology*, ed. Daniel M. Hausman, Cambridge: Cambridge University Press.
27. Klammer, Arjo, and Dierdre McCloskey, 1998, "The Rhetoric of Disagreement," in *Why Economists Disagree: An Introduction to Alternative Schools of Thought*, ed.
28. MacIntyre, Alasdair, 1984, *After Virtue*, Notre Dame, IN: University of Notre Dame Press.
29. Marshall, Alfred, 1982, *Principles of Economics*, New York, MacMillan.
30. McCloskey, Donald N. *Knowledge and Persuasion in Economics*, Cambridge: Cambridge University Press.
31. Mill, John Stuart, 1981 – 1991, *Collected Works of John Stuart Mill*, 33 vols. Toronto: University of Toronto Press.
32. Montes, Guillermo, 1997, "The Scope of Economics and Related Questions: The Peschian View," *Catholic Social Science Review* 2.
33. Myrdal, Gunnar, 1954, *The Political Element in the Development of Economic Theory*, trans. Paul Streeten, Cambridge, MA: Harvard University Press.
34. Newman, John Henry, 1982, *The Idea of a University*, Notre Dame: Notre Dame University Press.
35. Pieper, Josef, 1962, *Introduction to Thomas Aquinas*, London: Faber and Faber.

36. Pius XI, Quadragesimo Anno. in Claudia Carlen, 1980, 1962, *The Papal Encyclicals*, Wilmington, NC: McGrath Publishing.
37. Redman, Deborah A., 1997, *The Rise of Political Economy as a Science*, Cambridge, MA: Massachusetts Institute of Technology Press.
38. Robbins, Lionel C., 1952, *An Essay on the Nature and Significance of Economic Science*, London: MacMillan and Company.
39. Roy, Subroto, 1988, *Philosophy of Economics: On the Scope of Reason in Economic Inquiry*, New York: Routledge.
40. Samuels, Warren J. 1998, "The Methodology of Economics and the Case for Policy Diffidence and Restraint," in *Why Economists Disagree: An Introduction to Alternative Schools of Thought*, ed. David L. Prychitko Albany: State University of New York Press.
41. Schumpeter, Joseph A. 1954, *History of Economic Analysis*, New York: University of Oxford Press.
42. Sen, Amartya, 1987, *On Ethics and Economics*, New York: Basil Blackwell.
43. Senior, Nassau, 1938, *An Outline of the Science of Political Economy*, New York: Augustus M. Kelley.
44. Sidgwick, Henry, 1883, *The Principles of Political Economy*, London: MacMillan and Company.
45. Simon, Yves R. 1991, *Practical Knowledge*, New York: Fordham University Press.
46. Simon, Yves R. 1986, *The Definition of Moral Virtue*, New York: Fordham University Press.
47. Smith, Adam, 1985, *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*, New York: Random House.
48. Smith, Adam, 1982, *The Theory of Moral Sentiments*, Indianapolis, IN: Liberty Fund.

49. Vickers, Douglas, 1997, *Economics and Ethics: An Introduction to Theory, Institutions, and Policy* (London: Praeger).
50. Weston, Samuel C. 1994, "Toward a Better Understanding of the Positive/Normative Distinction in Economics," *Economics and Philosophy* 10 (April).
51. Wilbur, Charles K., and Roland Hoksbergen, 1986, "Ethical Values and Economic Theory: A Survey," *Religious Studies Review* 12, no. 3/4 (July/October).
52. Young, Jeffrey T. 1997, *Economics as a Moral Science: The Political Economy of Adam Smith*, Cheltenham, UK: Edward Elgar.

